



بخش ۱۰۸ - گردانیدن عَمَرِ رَضی اللّٰه عنه نظر او را از مقام گریه کی هستیست به مقام استغراق

۱	پس عَمَرِ گفتش که این زاری تو	هست هم آثار هشیاری تو
۲	راه فانی گشته راهی دیگرست	زانک هشیاری گناهی دیگرست
۳	هست هشیاری ز یاد ما مُضّی	ماضی و مُستقبلت پرده خدا
۴	آتش اندر زن بهر دو تا به کی	پُر گره باشی ازین هر دو چونی
۵	تا گِره با نی بود همراز نیست	همنشین آن لب و آواز نیست
۶	چون بطوفی خود بطوفی مُرتدی	چون به خانه آمدی هم با خودی
۷	ای خبرهات از خبرده بی خبر	توبه تو از گناه تو بتر
۸	ای تو از حال گذشته توبه جو	کی کنی توبه ازین توبه بگو
۹	گاه بانگ زیر را قبله کنی	گاه گریه زار را قُبَله زنی
۱۰	چونک فاروق آینه اسرار شد	جان پیر از اندرون بیدار شد
۱۱	همچو جان پی گریه و پی خنده شد	جانش رفت و جان دیگر زنده شد
۱۲	حیرتی آمد درونش آن زمان	که برون شد از زمین و آسمان
۱۳	جُست و جویی از ورای جُست و جو	من نمی دانم تو می دانی بگو
۱۴	حال و قالی از ورای حال و قال	غرقه گشته در جمال ذوالجلال
۱۵	غرقه ای نه که خلاصی باشدش	یا به جز دریا کسی بشناسدش
۱۶	عقل جزو از کل گویا نیستی	گر تقاضا بر تقاضا نیستی
۱۷	چون تقاضا بر تقاضا می رسد	موج آن دریا بدینجا می رسد
۱۸	چونک قصه حال پیر اینجا رسید	پیر و حالش روی در پرده کشید
۱۹	پیر دامن را ز گفت و گو فشاند	نیم گفته در دهان ما بماند
۲۰	از پی این عیش و عشرت ساختن	صد هزاران جان بشاید باختن
۲۱	در شکار بیشه جان باز باش	همچو خورشید جهان جان باز باش
۲۲	جان فشان افتاد خورشید بلند	هر دمی تی می شود پُر می کنند
۲۳	جان فشان ای آفتاب معنوی	مر جهان کهنه را بنما نوی
۲۴	در وجود آدمی جان و روان	می رسد از غیب چون آب روان

بخش ۱۰۹ - تفسیر دعای آن دو فرشته کی هر روز بر سر هر بازاری منادی می کنند کی «اللّٰهُمَّ اَعْطُ مُنْفِقًا خَلْفًا» و «اللّٰهُمَّ اَعْطُ مُمْسِكًا تَلْفًا» و بیان کردن کی آن منفق مجاهد راه حقست نی مسرف راه هوا

۱	گفت پیغامبر که دایم بهر پند	دو فرشته خوش منادی می کنند
۲	کای خدایا مُنْفِقان را سیر دار	هر دژمشان را عوض ده صد هزار
۳	ای خدایا مُمْسِکان را در جهان	تو مده آلا زیان اندر زیان
۴	ای بسا امساک کز انفاق به	مال حق را جز به امر حق مده
۵	تا عوض یابی تو گنج پی کران	تا نباشی از عداد کافران
۶	کاشتران قربان همی کردند تا	چیره گردد تیغشان بر مصطفی
۷	امر حق را باز جو از واصلی	امر حق را در نیابد هر دلی
۸	چون غلام یاغی کو عدل کرد	مال شه بر یاغیان او بذل کرد
۹	در بُنی اِنذار اهل غفلتست	کان همه اِنفاقهاشان حسرتست
۱۰	عدل این یاغی و دادش نزد شاه	چه فزاید دوری و روی سیاه
#	طرفه ترکان او همی پنداشت عدل	کز سخاوت کرده ام ایثار و بذل
۱۱	سروران مکه در حرب رسول	بودشان قربان به اومید قبول
۱۲	بهر این مؤمن همی گوید ز بیم	در نماز «اهِدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ»
۱۳	آن یرم دادن سخی را لایقست	جان سپردن خود سخای عاشقست

۱۴	نان دهی از بهر حق نانت دهند	جان دهی از بهر حق جانت دهند
۱۵	گر بریزد برگهای این چنار	برگ بی برگیش بخشد کردگار
۱۶	گر نماند از جود در دست تو مال	کی کند فضل الهت پای مال
۱۷	هر که کارد گردد انبارش تهی	لیکش اندر مزرعه باشد بهی
۱۸	وانک در انبار ماند و صرفه کرد	آشپش و موش حوادث پاک خورد
۱۹	این جهان نفیست در اثبات جو	صورتت صفرست در معنیت جو
۲۰	جان شور تلخ پیش تیغ بر	جان چون دریای شیرین را بخر
۲۱	ور نمی دانی شدن زین آستان	باری از من گوش کن این داستان
بخش ۱۱۰ - قصه خلیفه کی در کرم در زمان خود از حاتم طائی گذشته بود و نظیر خود نداشت		
۱	یک خلیفه بود در ایام پیش	کرده حاتم را غلام جود خویش
۲	رایت اکرام و داد افراشته	فقر و حاجت از جهان بر داشته
۳	بحر و دُر از بخششش صاف آمده	داد او از قاف تا قاف آمده
۴	در جهان خاک ابر و آب بود	مظهر بخشایش و هباب بود
۵	از عطاش بحر و کان در زلزله	سوی جودش قافله بر قافله
۶	قبله حاجت در و دروازه اش	رفته در عالم بحدود آوازه اش
۷	هم عجم هم روم هم تُرک و عرب	مانده از جود و سخااش در عجب
۸	آب حیوان بود و دریای کرم	زنده گشته هم عرب زو هم عجم
بخش ۱۱۱ - قصه اعرابی درویش و ماجرای زن با او به سبب قلت و درویشی		
۱	یک شب اعرابی زنی مر شوی را	گفت و از حد بُرد گفت و گوی را
۲	کین همه فقر و جفا ما می کشیم	جمله عالم در خوشی ما ناخوشیم
۳	نان مان نه، نان خورش مان درد و رشک	کوزه مان نه، آب مان از دیده اشک
۴	جامه ما روز تاب آفتاب	شب نهالین و لحاف از ماهتاب
۵	قرص مه را قرص نان پنداشته	دست سوی آسمان برداشته
۶	ننگ درویشان ز درویشی ما	روژ شب از روزی اندیشی ما
۷	خویش و بیگانه شده از ما زمان	بر مثال سامری از مردمان
۸	گر بخواهم از کسی یک مُشت نَسک	مر مرا گوید خمش کن مرگ و جسک
۹	مر عرب را فخر غزوست و عطا	در عرب تو همچو اندر خط خطا
۱۰	چه غزا ما بی غزا خود گشته ایم	ما به تیغ فقر بی سر گشته ایم
۱۱	چه عطا ما بر گدایی می تنیم	مر مگس را در هوا زگ می زنیم
۱۲	گر کسی مهمان رسد گر من منم	شب بخسپد دلکش از تن بر کنم
بخش ۱۱۲ - مغرور شدن مریدان محتاج به مدعیان مُرُور و ایشان را شیخ و محتشم و واصل پنداشتن و نقل را از نقد فرق نادانستن و بر بسته را از بر رسته		
۱	بهر این گفتند دانایان بفن	میهمان مُحسنان باید شدن
۲	تو مرید و میهمان آن کسی	کو ستاند حاصلت را از خسی
۳	نیست چیره چون ترا چیره کند	نور ندهد مر ترا تیره کند
۴	چون ورا نوری نبود اندر قران	نور کی یابند از وی دیگران
۵	همچو اعمش کو کند داروی چشم	چه کشد در چشمها الا که تیشم
۶	حال ما اینست در فقر و عنا	هیچ مهمانی مِبا مغرور ما
۷	قحط ده سال ار ندیدی در صُور	چشمها بگشا و اندر ما نگر
۸	ظاهر ما چون درون مدعی	در دلش ظلمت زیانش شعشی
۹	از خدا بویی نه او را نه اثر	دعویش افزون ز شیث و بوالبشر
۱۰	دیو ننموده ورا هم نقش خویش	او همی گوید ز ابد الیم بیش
۱۱	حرف درویشان بدزدیده بسی	تا گمان آید که هست او خود کسی
۱۲	خرده گیرد در سخن بر بایزید	ننگ دارد از درون او یزید
۱۳	بی نوا از نان و خوان آسمان	پیش او ننداخت حق یک استخوان

۱۴	او ندا کرده که خوان بنهادهام	نایب حَقَم خلیفه زادهام
۱۵	الصَّلا سادهدلانِ پیچ پیچ	تا خورید از خوانِ جودم سیر هیچ
۱۶	سالها بر وعده فردا کسان	گرد آن در گشته فردا نارسان
۱۷	دیر باید تا که سِر آدمی	آشکارا گردد از بیش و کمی
۱۸	زیر دیوار بدن گنجست یا	خانه مارست و مور و اژدها
۱۹	چونک پیدا گشت کو چیزی نبود	عمر طالب رفت آگاهی چه سود
بخش ۱۱۳ - در بیان آنک نادر افتد کی مُریدی در مُدعی مُزور اعتقاد ببندد کی او کسی است و بدین اعتقاد به مقامی برسد کی شیخش در خواب ندیده باشد و آب و آتش او را گزند نکند و شیخش را گزند کند ولیکن بنادرِ نادر		
۱	لیک نادر طالب آید کز فروغ	در حق او نافع آید آن دروغ
۲	او به قصد نیک خود جایی رسد	گرچه جان پنداشت و آن آمد جسد
۳	چون تحرّی در دل شب قبله را	قبله نی و آن نماز او روا
۴	مُدعی را قحط جان اندر سیرست	لیک ما را قحط نان بر ظاهرست
۵	ما چرا چون مُدعی پنهان کنیم	بهر ناموسی مُزورِ جان کنیم
وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مسدس محذوف یا وزن مثنوی)		
منابع:		
 خانقاه خاکسار جلالی مطهری Khaksar Khanqah تنظیم و ارائه: وسایت خانقاه خاکسار مطهریه ۱- وسایت گنجور: ۲- مثنوی معنوی بر اساس نسخه قونیه - به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش ۳- شرح مثنوی معنوی 1 حاج ملا هادی سبزواری ۴- بایگه جامع قرآنی ۵- وسایت واژه باب:		
لغتنامه و شرح:		
*	مضی: گذشتن و رفتن . رفتن . گذشتن . سر آمدن . شدن .	طوف: (ظ) [ع . 1 - (مصل ل .) گرد چیزی گشتن . ۲ - (امص) . گردش ، گشت .
@	استغراق' 1: esteqrāq. [مجاز] سخت به کاری مشغول شدن؛ بیش از حد به چیزی توجه کردن. ۲. (منطق) همه را فراگرفتن؛ شامل همه شدن. ۳. (تصوف) توجه کامل سالک به گفتن ذکر، چنان که از ودی خود شود؛ مقام پی خودی و فنا. ۴. (قدیمی، مجاز) از بین رفتن؛ نابود شدن.	
@	قبله: /qoble/ بوسه؛ ماج.	فاروق fāruq: جداکننده حق و باطل؛ ممیز.
*	ذوالجلال zoljalāl: صاحب جلال و بزرگواری. ۲. (اسم، صفت) از صفات خدای تعالی.	تی: مخفف تی است که خالی باشد.
@	اللَّهُمَّ أَغْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا، اللَّهُمَّ أَغْطِ مُنْسِغًا نَلْفًا: «هیچ روزی نیست که پندگان صبح کنند مگر آنکه دو فرشته نازل می شوند که یکی از آن دو می گوید: خداوند!، اتفاق کننده را جایگزین عطا کن؛ و دیگری می گوید: خدایا آنکه دستش را از اتفاق نگه داشته است، اتلاف و از بین رفتن مال عطا بفرما».	
*	مُنْفِقِین: اتفاق کنندگان (کلمه اتفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)	ممسکان momsek: امساک کنندگان ؛ بخیل؛ خسیس. ۲. چنگ درزننده.
@	«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»: «ما را به راه راست هدایت فرما	عداد: جزو، زمره، شمار
*	نبی: قرآن . قرآن مجید. کلام خدا. نوی . کلام الهی .	انذار 1: enzhār. ترسانیدن؛ بیم دادن. ۲. آگاه کردن.
*	حرب harb: جنگ؛ نبرد؛ رزم؛ پیکار؛ کارزار.	سخی saxi[y]: کریم؛ بخشنده؛ جوانمرد؛ رادمرد.
*		وهاب 1: vahhāb. از نام های باری تعالی. ۲. (صفت) [قدیمی] بسیاربخشنده.
*	نسک: (ن) (ن) = نسنگ . نسنگ : 1 - عدس . 2 - خارخسک .	جسک 1: jask. رنج؛ آزار. ۲. بلا؛ محنت؛ آفت؛ ناخوشی:
*	غزا qazā: جنگ کردن با کافران در راه خدا:	دلق dalq: خرقه؛ پوستین؛ جامه درویشی؛ لباس ژنده و مرقع که درویشان به تن می کنند.
*	قران: [ق .] [ع مص) مقارنه . یار کردن دو چیز را با هم .	اعم 1: a'am[m]: شامل تر؛ فراگیرنده تر؛ همگانی تر.
*	عنا 1: anā: رنج کشیدن؛ سختی دیدن. ۲. (اسم) مشقت؛ تعب؛ رنج؛ سختی.	مدعی 1: modda'i: دعاکننده. ۲. دشمن. ۳. کسی که از چیزی لاف می زند که ندارد.
*	شععی: [ش .ش .] (ص نسبی) تابان و درخشان :	شیت: شیت . [ش .] (ابن ابراهیم بن محمد بن حیدر مکی به ابوالحسن ، ضیاءالدین مشهور به ابن الحاج قنای . دانشمند و ادیب (511 - 599 هـ . ق .) . مورد تکریم و احترام پادشاهان مصر بود
*	بوالبشر 1: bolbašar. پدر آدمیان؛ نخستین بشر. ۲. لقب حضرت آدم.	اببدال 1: abdāl: مردم شریف، صالح، و نیکوکار. ۲. مردان خدا.
*	الصلاة assalā: کلمه ای که در مقام دعوت عده ای از مردم برای طعام خوردن یا انجام دادن کاری گفته می شود.	نارسان 1: nāre(a)sān. نارس؛ خام. ۲. [مجاز] ناتمام.
*		تحرّی 1: taharri: درنگ کردن؛ تأمل کردن. ۲. در طلب امر بهتر و صواب تر بودن؛ جستجو کردن رأی صواب تر و درست تر.
#	تحرّی: تفحص قبله	
*	نقل از وسایت واژه باب و سایر سایتهای راهنما.	@ هوش مصنوعی گوگل (AI-modus)
#	نقل از کتاب شرح مثنوی معنوی - جلد اول- حاج ملا هادی سبزواری	% https://quran.com/fa/ وسایت قرآن دات کام